

فدای او میکردند و شهادت در راه دعوتش را برای خود مسایه فخر و پیروزی میدانستند .

خدیبچه هنگامی مرد که دعوت (اسلام) از مکه باطراف حجاز تجاوز کرده بود، و از آن گذشته بماوراء^۱ عربستان رسیده، وعده‌ای از یاران پیغمبر آنرا بدانسوی بیابانها و دریاها به (حبشه) برده بودند، اینها کسانی بودند که با عقیده مودین جدید خود مهاجرت کرده وطن و خویشان را بجا گذاشته و در خارج جزیره العرب يك منظره زیبا و شگفت آور از مناظر ایمان اشخاص فدا کار و شکیبارا بمعرض نمایش درآوردند، و گوشه‌های شنوندگان و دل‌های آنان را بسخنان پر شور و هیجان آوری از لذت تلاش و مجد و فداکاری و قهرمانی و شهادت پر می ساختند .

خدیبچه هنگامی که در (یثرب) شهر (مدینه) برای پیغمبر یارانی بوجود آمده بودند که آماده برای اجابت دعوت آن داعی بزرگوار بودند و منتهمی آرزوهایشان آن بود که آنانرا با خود وارد میدان پرافتخار کند، تعزت و پیروزی را برای همیشه بدست آورند، یاد در راه خدا و رسول او بدرجه عالی شهادت برسند. (۱)

ولی آیا واقعاً خدیبچه مرده بود ؟

نه او همیشه برابر دو چشم شوهر بزرگوارش، رسول خدا مجسم بود . هیچ‌جا نمی‌رفت مگر آنکه شبی از آن زن در پی اش باشد و شبانه قدم بر اهی برنمیداشت جز آنکه فروغی درخشان از او تاریکی را از اطرافش برطرف سازد.

بعد از اوزنان بسیاری در زندگانی محمد صلی الله علیه وسلم وارد

(۱) وفات خدیبچه پیش از نفوذ اسلام در (یثرب) بود - مترجم

خواهند شد، ولی جای خدیجه در دل و دنیای او، همیشه بر جای خواهد ماند، و همان همسر اول است که بهترین مقام را در قلب او حفظ خواهد کرد، همواره او همسر عزیز و مهربان پر عاطفه‌ای خواهد بود که یک ربع قرن، تنها در خانه این شوهر زندگی کرد، در این مدت هیچ زنی با او در زندگی زناشوئی شریک نبود، و حتی در آن مدت اثری از همبو و شریک در افسق آن خانه دیده نشد.

آری پس از او همسران دیگری وارد این خانه خواهند شد، که میانشان زنان جوان و زیبا و دارای حساب و جاه میباشند، لکن هیچکدام از آنها نمیتواند خدیجه را از مقامی که دارد پائین آورد و قادر نخواهد بود که شبح و خیالش را که برای همیشه در اطراف یار در طواف است و تا این مرد زنده است تردش عزیز و گرامی است، از او دور کند.

و پس از چندی شهر (مدینه) مشاهده خواهد کرد که پس از آنکه در جنگ (بدر) محمد پیروز میشود و قدیبه اسیرانرا از قریش دریافت میکند بمجرد اینکه کردن بندی از آن خدیجه مشاهده میکند که دخترش (زینب) در برابر آزاد کردن شوهرش (ابوالعاص بن الربیع) که اسیر بود فرستاده است، فوراً دل آن قهرمان که در صورت پیامبر تجلی کرده پراز اندوه میشود، از یاران فاتح خود میخواست که کردن بند (زینب) را با او بانگردانند و اسیرش را آزاد کنند.

همچنین خانه پیغمبر پس از چندی ملاحظه خواهد کرد که (عایشه دختر ابوبکر) بانخوت جوانی و آن طراوت و زیبایی و محبتی که پیغمبر با او دارد؛

آتش حسد و رشك او نسبت بآن زن که پیش از او در دل (محمد) جای گرفت و آنرا بخود مخصوص کرد و تا کنون آنرا برای خود حفظ کرده ، برافروخته میشود ، زیرا ملاحظه میکند ، هنوز هم پس از مرگ او و گذشت سالها ، در دل پیغمبر همان جایگاه را دارد ، (هاله) خواهر خدیجه بمدینه آمد ، و محمد صلی الله علیه و سلم صدای او را در حیاط خانه خود شنید ، صدای او شبیه صدای خواهر محبوب و در گذشته اش بود ، بهمین جهت ، محمد بادلی پرتیش فریاد بر آورد: (خداوند! این هاله است) دیگر عایشه نتوانست خودداری کند و روی به پیغمبر کرد و گفت :

(چه چیز از پیر زنی از پیر زنان قریش را که سالها است مرده ، همیشه بیاد می آوری؟ در صورتیکه خداوند بهتر از او را نصیب تو کرد.) چهره پیغمبر صلی الله علیه و سلم برافروخت و عایشه را بیازرد و گفت :

(بخدا ، بهتر از او را خداوند بمن عوض نداد ، در آنوقت که مردم همه کافر بودند بمن ایمان آورد و در آن هنگام که مردم همه مرا تکذیب کردند او مرا تصدیق کرد و در آنگاه که مردم مرا از مال خود محروم ساختند او در داری خود با من مواسات کرد و خدا فقط از او ، نه از سایر زنان ، بمن فرزند عنایت کرده.)

عایشه خاموش شد و با خود گفت: بخدا بعد از این هیچگاه نامش نخواهم برد ، اما پیش از آن همیشه از او سخن میراند (و بدنگوئی میکرد)

يك روز كه مشاهده كرد پیغمبر از بیاد آوردنش نمی آساید
او گفت:

«مثل این است که جز خدیجه زنی در دنیا نبوده است.»

پیغمبر صلی الله علیه وسلم با او پاسخداد: «او چنین بود، و بی مانند بود، و از او دارای فرزند بودم» باز عایشه میدید و وقتی گوسفند هیکشت میگفت: «از آن برای دوستان خدیجه بفرستید.»

لذا یکروز عایشه در این باره با او سخن گفت و پیغمبر پاسخداد:

«من دوستان او را دوست دارم»

حتی در روز فتح (مکه) که پیش از دهسال پر حادثه از مکه خدیجه گذشته بود، ملاحظه میکنیم که پیغمبر جای خود را در تردیکی آرامگاه همسر نخستین خود اختیار میکند تا از آنجا برفتح مکه مشرف باشد، و در خر گاهی که در آنجا برایش زده شد مقام کند، تا روح خدیجه مونسش باشد و پس از فتح در آنوقت که در کعبه گردش میکرد و بتها را در هم میشکست با او همراه باشد.

آری محمد فاتح، در همانوقت که کعبه را از لوث بتها پاک میکرد گاه بگاه بخانه ای که با خدیجه در آن بسر برده بود در آنجا از سر چشمه عشق و مهر سیراب شد، و خود را برای این زد و خورد خسته کننده طویل آماده کرد مینگریست، پس از خدیجه ملیونها زن وارد اسلام خواهند گردید، ولی فقط خدیجه است که میان همه آنها حامل لقب (سیده النساء بانوی زنان) خواهد بود، چون او همان اول زن مسلمان است که خداوند او را در زندگانی پیامبر قهرمان بر سایرین برتری داد، و نقش اول را با او گذارید. اگر دو مورخین مسلمان و غیر مسلمان این نقش مهم را بنام او ثبت کرده و خواهند کرد.

از جمله این مورخین (بودلی) است که میگوید :

«.. اعتماد او بمردی که از روی عشق و محبت همسرش شد، در آن مراحل دشوار و پریبیچ اولیه عقیده ای که امروز يك هفتم مردم جهان بآن میگویند، محیطی پر از اطمینان برای آن مراحل تهیه کرده بود»
و مرگلیوت در کتاب (زندگانی محمد) خود، تاریخ روزی را که محمد خدیجه را ملاقات کرد و آن زن از راه حقیقت‌سناسی باو دست داد، مانند تاریخ حادثه هجرت محمد به (یثرب) ثبت میکند، همانطور که روزی را که مکه خدیجه را از دست داد و او را بخاک سپردند ثبت مینماید. (مقصود این است که حادثه ملاقات اولیه محمد و خدیجه، و بعد مرگ او را که برای مسلمین مکه ضایعه‌ای بود، از حیث اهمیت در ردیف هجرت می‌آورد)
اما در هنگام رادرهوقف خدیجه، در آنوقت که شوهر از غار (حراء) ترسان و لرزان و ژولیده موی، با آن نگاه‌های غریب، بسویش آمد میگوید (فقط آن زن بود، که آرامش و آسایش را در او ایجا کرد، و او را مشمول مهر یکعاشق و اخلاص یکهمسر و مهر بانی مادرانه نمود، و بسینه فشرد، تا او خود را در آغوش پر مهری چون آغوش مادر دید که از بدیها و ناسازگار یهای جهان بآن پناه می‌آورد.) زندگانی محمد (ص ۵۸) بعد از باره وفات آن زن چنین مینویسد :

«.. با وفات خدیجه، محمد، کسی را از دست داد که قبل از همه بر رسالتش آگاه شد و او را تصدیق کرد، آترنی را که همیشه بدلتش آرامش میداد، آن همسری را که تا زنده بود محبت زنان و مهر مادرانرا همیشه شامل شوهر میکرد، بامرک او، محمد از دست داد»

در هنگام در کتاب خود آنچه را که سایر خاورشناسان متوجه نشده‌اند درمی‌یابد زیرا آنها هیچ توجهی بآن ندارند که آن جوان یتیم احتیاج شدیدی بمهر مادری داشت و در آنوقت که از زناشوئیش بآن بیوه ثروتمند سخن میگویند این نکته را فراموش کرده‌اند، مثلاً مرگلیوت دارائی خدیجه را مهمترین علل این ازدواج میداند، و برای چنین ازدواج که (میان جوان تهیدست، و بیوه چهل ساله که دوشوهر از او که از بنی مخزوم بودند مرده و برایش ثروت مهمی باقی گذاشته اند) محرک و مشوقی جز آن ثروت ندارد.

بعد با قلمی که زهر و کینه از آن تراوش میکند مینویسد:

«دعوت خدیجه هنگامی بمحمد رسید که او کلمات تلخی را که از عمش ابوطالب شنیده بود، نشخوار میکرد، او (ام هانی) دختر ابوطالب را خواستگاری کرده بود، ولی چون فقیر بود، عمش خواهش او را نپذیرفت و دختر را بمرد ثروتمندی داد و محمد خواری فقر و تهیدستی را احساس کرد، لذا همینکه شنید خدیجه مایل است با او ازدواج کند، با اشتیاق فراوانی برای رسیدن بآن ثروت بسوی خدیجه شتافت تا با ثروت او مرهمی بر جراحت حاصل از فقر گذارد و عزت از دست رفته را بازیابد»

مرگلیوت دروغ میگوید، زیرا ثروت خدیجه نبود که محمد را جذب کرد و او را اوار کرد تا از تفاوت سنی که میان آنها است چشم‌پوشد، بلکه او صفاتی دید که ازدواج با او را با آنکه آنهمه تفاوت سن با هم داشتند پذیرفت و این صفات چنانکه هلاشیر در کتاب خود موسوم به Leproblems Demohameb نوشته، عبارت از رقت بی اندازه و مهربانی فوق‌العاده بود، و همان

تفاوت در سن برای محمد کافی بود که احتیاج فوق العاده او را بمهر مادری که از کودکی و شش سالگی ازدست داده بود راضی کند، زیرا وقتی مهر مادری را ازدست داد همواره تلخی آن محرومیت را در کام خود حس میکرد.

از گفتار مرگلیوت عجیبتتر، مطلبی است که (مویر) در کتاب خود موسوم به: زندگانی محمد و قضیه اسلام نوشته است، او وفاداری محمد را نسبت بخدیجه، از ترس و ملاحظه مقام مالی و اجتماعی آن زن میدانند که میترسید خدیجه طلاق خود را از او بخواهد. اما بر (مویر) لازم بود، علت وفاداری پیغمبر را نسبت بخدیجه پس از وفات او، برای ما تفسیر کند، آیا باز هم او (صلی الله علیه وسلم) میترسید که خدیجه طلاق خود را از او بخواهد؟ این وفاداری تا آنحد بود که چند سال پس از مرگ آترن، درباره او با (عایشه) نزاع میکرد و باو اجازه نمیداد که نامش را بزبانی بر زبان آورد؛

خدیجه در حال زندگانی و پس از مرگ سراسر زندگی رسول خدا را اشغال کرده بود و عایشه در آنوقت که بشوهرش گفت: (گویا در جهان جز او زنی نبوده) حقیقت را گفته است.

آیا جز خدیجه زنی یافت میشد که زخم دیرین و عمیق محمد را که مرگ مادر در او بجا گذاشته بود معالجه کند؟

آیا بغیر از او همسری یافت میشد، که محیطی ملایم برای محمد و تأمل و تفکر او فراهم کند و باز گشت تاریخی او را از غار حراء آنطور که او استقبال کرد، استقبال نماید، با آن مهربانی سرشار، و عاطفه لبریز، و

ایمان قوی در آغوش گیرد، بدون آنکه کمترین شکی در راستی گفتارش آورد و با چنان یقین محکم اعتماد داشته باشد که خداوند هیچگاه او را رسوا نخواهد کرد؛ و در راهش آن فداکاری بمانند را بنماید تا او را آماده برای تلقی پیام آسمان و نزول وحی، کند؟

آیا جز خدیجه بانوی دیگری بود که از آن همه نعمت و زندگی آرام و پیر آسایش چشم ببو شد و با رضایت خاطر و میل حاضر شود که در تاریک‌ترین اوقات محنت و گرفتاری، با شوهر خود همراه باشد، او را تشویق کند که مشکلترین انواع آزار و اقسام فشار و سختی را در راه آنچه بحق بودنش ایمان دارد تحمل کند؟

نه، ابدأ، فقط او بود که روزگار آماده کرده بود تا زندگی مردی را که موعود به پیغمبری بود اشغال کند، و فقط او بود که باید برای آن یتیم قهرمان مادر الهام‌دهنده باشد، و برای آن مرد نبی دوستیزینا و آرامشگاه شود و برای آن پیغمبر از جانب خدا فرستاده شده منبع اعتماد و اطمینان و صلح و صفا گردد.

سوده دختر زمه

بیوه مرد مهاجر

(.. من بخدا آزمونم شوهر نیستم ولی دوست دارم
خداوند عالم در روز قیامت مرا بسمت همسر پیغمبر
زنده گرداند ..)

سوده دختر زمه

وحشت و دلتنگی

روزها با قدمهای سنگین سپری میشدند، از بار کوشش و تلاشی که بردوش داشتند بستمه آمده بودند، شبهای تیره و تاریک خواب از چشم میر بودند، محمد صلی الله علیه و سلم پس از خدیجه مادر اطفال و کدبانوی خانه و شریک او در جهاد، تنها ماند. هر وقت از رفتار قوم خود خسته میشد با خود خلوت میکرد، تا با خیال و شبح آترن که زندگی او را پر کرده بود تنها باشد و درددل کند. صحابه نیز آثار حزن را در چهره پیغمبر خود مشاهده میکردند و از آن تنهایی بر او بیمناک بودند و آرزو داشتند که تجدید فراش کند شاید این ازدواج وحشت و دلتنگی او را پس از مرگ (ام المؤمنین) (۱) بر طرف سازد و با همسر جدید مانوس شود.

ولی هیچکدام از آنها در ایام عزاداری قدرت آنرا نداشت که درباره ازدواج با پیغمبر گفتگو کند، اما وقتی دوران سوگواری سپری شد. (خوله دختر حکیم سلمی) اول کسی بود که یکشب نزد پیغمبر شتافت و با لطف و مدارا و چرب زبانی با او گفت: «یا رسول الله، مثل اینست که بر اثر مرگ خدیجه اختلالی در اوضاع روی داده؟»

حضرت پاسخ داد: آری همینطور است، زیرا او مادر فرزندان و کدبانوی خانه بود. خوله خود را بنگاه کردن بجای دوری سرگرم کرد و سپس روی به پیغمبر کرد و بدون مقدمه با و پیشنهاد کرد از نوزنا شوئی کند

(۱) در آنوقت هنوز لقب (ام المؤمنین) داده نشده بود - مترجم

پیغمبر صلی الله علیه وسلم سر بزیر افکند و خاموش شد و به تپش دل که مملو از خاطره‌های همسر در گذشته‌اش بود گوش میداد و (نفسه دختر منیه) را بیاد می‌آورد که ۲۵ سال قبل بملاقاتش آمد و با او در خصوص ازدواج صحبت کرد و زناشوئی با (خدیجه دختر خویلد) را با پیشنهاد کرد. بعد بخود آمد و بسوی (خوله) نگریست و بالحن کله آمیزی گفت :
- آیا کدام زن را بعد از خدیجه بگیرم ؟

خوله گوئی منتظر این پرسش بود و پاسخ آنرا آماده داشت بهمین جهت بدون تأمل گفت : (عایشه، دختر کسی که از همه مردم بیشتر دوست داری). وقتی پیغمبر صلی الله علیه وسلم نام این یار را شنید دلش از هم باز شد، او پس از علی پسر عم رسول خدا و غلام آزاد شده‌اش زید اول مردی بود که ایمان آورد و از همان لحظه اول کمر بیاری او استوار کرد و از مال و جان گرانبها ترین چیزی را که پدر و برادر و یار و دوست بذل کنند، در راه پیغمبر بذل کرده بود.

وقتی پیغمبر ابوبکر را بیاد آورد، دخترش عایشه، آن دختر بیچه بالطف و زیبا را که بارها بانشاط و لطف کودکی مانوشش کرده و شیرین ترین جنبه‌های پدری را در او برانگیخته بود نیز بیاد آورد.

بنابراین نتوانست به خوله (نه) بگوید. و اگر میخواست بگوید زبانش یاری نمیکرد. آیا میتواند دختر ابوبکر را به همسری نپذیرد؟! معاشرت خالصانه و ممتد ابوبکر و جایگاه یمانندی که او نزد پیغمبر داشت و جز او کسی آنرا بدست نیاورده بود، وانسی که بآن کودک عزیز باهوش و خوش سیما داشت اجازه نمیدادند پاسخ منفی بخوله بدهد، همینقدر گفت :

- ولی، ای خوله، او هنوز کودک است!.

باز پاسخ خوله آماده بود، لذا گفت:

- اکنون او را از پدرخواستگاری میکنی و منتظر میشوی تا بزرگ

شود.

منتظرشود تا دختر بزرگ شود؟ پس در اینمدت چه کسی بخانه

رسیدگی کند و دختران رسول خدا را خدمت کند؟!.

آیا خوله آمده بود که ازدواجی پیشنهاد کند که قبل از گذشتن چند

سال صورت نمیگیرد؟

نه، او دو نفر را در نظر داشت، یکی دوشیزه که همان عایشه دختر ابوبکر

باشد و دومی زن بیوه ای است که (سوده دختر زمعه بن قیس بن عبد شمس

قرشی عامری) میباشد و مادرش (شموس دختر قیس بن زید) است که از قبيله

(بنی عدی بن النجار) بود.

پیغمبر بخوله اجازه داد آن دو را خواستگاری کند و خوله اول بخانه

ابوبکر رفت، سپس بخانه (زمعه) آمد، و بر دخترش (سوده) وارد شد و باو

گفت:

- سوده، این چه خیر و برکتی است که خداوند بخانه ات وارد کرد؟

سوده که از مقصود او بی اطلاع بود پرسید:

- خوله چه میگوئی؟

گفت: رسول الله صلی الله علیه و سلم مرا فرستاده تا ترا برای او

خواستگاری کنم.

از جمله این مورخین (بودلی) است که میگوید :

« .. اعتماد او بمردی که از روی عشق و محبت همسرش شد، در آن مراحل دشوار و پرییچ اولیه عقیده ای که امروز يك هفتم مردم جهان بآن میگردند، محیطی پراز اطمینان برای آن مراحل تهیه کرده بود»
و مرگلیوت در کتاب (زندگانی محمد) خود، تاریخ روزی را که محمد خدیجه را ملاقات کرد و آن زن از راه حقیقت شناسی باو دست داد، مانند تاریخ حادثه هجرت محمد به (یثرب) ثبت میکند، همانطور روزی را که مکه خدیجه را از دست داد و او را بخاک سپردند ثبت مینماید. (مقصود این است که حادثه ملاقات اولیه محمد و خدیجه، و بعد مرگ او را که برای مسلمین مکه ضایعه ای بود، از حیث اهمیت در ردیف هجرت میآورد)
اما در هنگام رادره موقوف خدیجه، در آنوقت که شوهر از غار (حراء) ترسان و لرزان و ژولیده موی، با آن نگاههای غریب، بسویش آمد میگوید (فقط آنزن بود، که آرامش و آسایش را در او ایجا کرد، و او را مشمول مهر یکعاشق و اخلاص یکمسر و مهر بانی مادرانه نمود، و بسینه فشرد، تا او خود را در آغوش پرمهری چون آغوش مادر دید که از بدیها و ناسازگارهای جهان بآن پناه می آورد.) زندگانی محمد (ص ۵۸) بعد از باره وفات آنزن چنین مینویسد :

« .. باوفات خدیجه، محمد، کسی را از دست داد که قبل از همه بر رسالتش آگاه شد و او را تصدیق کرد، آنزنی را که همیشه بدلتش آرامش میداد، آن همسری را که تا زنده بود محبت زنان و مهر مادرانرا همیشه شامل شوهر میکرد، بامرک او، محمد از دست داد»

در هنگام در کتاب خود آنچه را که سایر خاورشناسان متوجه نشده‌اند درمی‌یابد زیرا آنها هیچ توجهی بآن ندارند که آن جوان یتیم احتیاج شدیدی بمهر مادری داشت و در آنوقت که از زناشوئیش با آن بیوه ثروتمند سخن میگویند این نکته را فراموش کرده‌اند، مثلاً مرگلیوت دارائی خدیجه را مهمترین علل این ازدواج میداند، و برای چنین ازدواج که (میان جوان تهیدست، و بیوه چهل ساله که دو شوهر از او که از بنی مخزوم بودند مرده و برایش ثروت مهمی باقی گذاشته اند) محرک و مشوقی جز آن ثروت ندارد.

بعد با قلمی که زهر و کینه از آن تراوش میکند مینویسد:

«دعوت خدیجه هنگامی بمحمد رسید که او کلمات تلخی را که از عمش ابوطالب شنیده بود، نشخوار میکرد، او (ام هانی) دختر ابوطالب را خواستگاری کرده بود، ولی چون فقیر بود، عمش خواهش او را نپذیرفت و دختر را بمرد ثروتمندی داد و محمد خواری فقر و تهیدستی را احساس کرد، لذا همینکه شنید خدیجه مایل است با او ازدواج کند، با اشتیاق فراوانی برای رسیدن بآن ثروت بسوی خدیجه شتافت تا با ثروت او مرهمی بر جراحت حاصل از فقر گذارد و عزت از دست رفته را بازیابد.»

مرگلیوت دروغ میگوید، زیرا ثروت خدیجه نبود که محمد را جذب کرد و او را ادا کرد تا از تفاوت سنی که میان آنها است چشم‌پوشد، بلکه او صفاتی دید که ازدواج با او را با آنکه آنهمه تفاوت سن با هم داشتند پذیرفت و این صفات چنانکه هلاشیر در کتاب خود موسوم به Leproblems Demohameb نوشته، عبارت از رقت بی اندازه و مهربانی فوق العاده بود، و همان

تفاوت در سن برای محمد کافی بود که احتیاج فوق العاده او را بمهر مادری که از کودکی و شش سالگی از دست داده بود راضی کند، زیرا وقتی مهر مادری را از دست داد همواره تلخی آن محرومیت را در کام خود حس میکرد.

از گفتار مرگابیوت عجیبتر، مطلبی است که (مویر) در کتاب خود موسوم به: زندگانی محمد و قضیه اسلام نوشته است، او وفاداری محمد را نسبت بخدیجه، از ترس و ملاحظه مقام مالی و اجتماعی آن زن میدانند که میترسید خدیجه طلاق خود را از او بخواهد. اما بر (مویر) لازم بود، علت وفاداری پیغمبر را نسبت بخدیجه پس از وفات او، برای مانتفسیر کند، آیا باز هم او (صلی الله علیه وسلم) میترسید که خدیجه طلاق خود را از او بخواهد؟ این وفاداری تا آنحد بود که چند سال پس از مرگ آن زن، درباره او با (عایشه) نزاع میکرد و باو اجازه نمیداد که نامش را بزشتی بر زبان آورد!

خدیجه در حال زندگانی و پس از مرگ سراسر زندگی رسول خدا را اشغال کرده بود و عایشه در آنوقت که بشوهرش گفت: (گویا در جهان جز او زنی نبوده) حقیقت را گفته است.

آیا جز خدیجه زنی یافت میشد که زخم دیرین و عمیق محمد را که مرگ مادر در او بجا گذاشته بود معالجه کند؟

آیا بغیر از او همسری یافت میشد، که محیطی ملایم برای محمد و تأمل و تفکر او فراهم کند و باز گشت تاریخی او را از غار حراء آنطور که او استقبال کرد، استقبال نماید، با آن مهربانی سرشار، و عاطفه لبریز، و

ایمان قوی در آغوش گیرد، بدون آنکه کمترین شکی در راستی گفتارش آورد و با چنان یقین محکم اعتماد داشته باشد که خداوند هیچگاه او را رسوا نخواهد کرد؛ و در راهش آن فداکاری بمانند را بنماید تا او را آماده برای تلقی پیام آسمان و نزول وحی، کند؟

آیا جز خدیجه بانوی دیگری بود که از آن همه نعمت و زندگی آرام و پیر آسایش چشم ببو شد و با رضایت خاطر و میل حاضر شود که در تاریکترین اوقات محنت و گرفتاری با شوهر خود همراه باشد، او را تشویق کند که مشکلترین انواع آزار و اقسام فشار و سختی را در راه آنچه بحق بودنش ایمان دارد تحمل کند؟

نه، ابداء، فقط او بود که روزگار آماده کرده بود تا زندگی مردی را که موعود به پیغمبری بود اشغال کند، و فقط او بود که باید برای آن یتیم قهرمان مادر الهام دهنده باشد، و برای آن مرد نبردوستیز پناه و آرامشگاه شود و برای آن پیغمبر از جانب خدا فرستاده شده منبع اعتماد و اطمینان و صلح و صفا گردد.

سوده دختر زمعه

بیوه مرد مهاجر

(.. من بخدا آرمند شوهر نیستم ولی دوست دارم
خداوند عالم در روز قیامت مرا بسمت همسر پیغمبر
زنده گرداند ..)

سوده دختر زمعه

وحشت و دلتنگی

روزها با قدمهای سنگین سپری میشدند ، از بار کوشش و تلاشی که بردوش داشتند بستوه آمده بودند، شبهای تیره و قارخواب از چشم میربودند، محمد صلی الله علیه و سلم پس از خدیجه مادر اطفال و کدبانوی خانه و شریک او در جهاد ، تنها ماند. هر وقت از رفتار قوم خود خسته میشد با خود خلوت میکرد، تا با خیال و شبح آترن که زندگی او را پر کرده بود تنها باشد و درددل کند. صحابه نیز آثار حزن را در چهره پیغمبر خود مشاهده میکردند و از آن تنهایی بر او بیمناک بودند و آرزو داشتند که تجدید فراش کند شاید این ازدواج وحشت و دلتنگی او را پس از مرگ (ام المؤمنین) (۱) بر طرف سازد و با همسر جدید مانوس شود.

ولی هیچکدام از آنها در ایام عزاداری قدرت آنرا نداشت که درباره ازدواج با پیغمبر گفتگو کند، اما وقتی دوران سوگواری سپری شد ، (خوله دختر حکیم سلمی) اول کسی بود که یکشب نزد پیغمبر شتافت و با لطف و مدارا و چرب زبانی باو گفت : «یا رسول الله، مثل اینست که بر اثر مرگ خدیجه اختلالی در اوضاع روی داده ؟»

حضرت پاسخ داد : آری همینطور است ، زیرا او مادر فرزندان و کدبانوی خانه بود، خوله خود را بنگاه کردن بجای دوری سرگرم کرد و سپس روی به پیغمبر کرد و بدون مقدمه باو پیشنهاد کرد از نوزنا شوئی کند .

(۱) در آنوقت هنوز لقب (ام المؤمنین) داده نشده بود - مترجم

پیغمبر صلی الله علیه وسلم سر بزیر افکند و خاموش شد و به تپش دل که مملو از خاطره‌های همسر در گذشته‌اش بود گوش میداد و (نفسه دختر منیه) را بیاد می‌آورد که ۲۵ سال قبل بملاقاتش آمد و با او در خصوص ازدواج صحبت کرد و زناشوئی با (خدیجه دختر خویلد) را باو پیشنهاد کرد.

بعد بخود آمد و بسوی (خوله) نگرست و بالحن کله آمیزی گفت :

— آیا کدام زن را بعد از خدیجه بگیرم ؟

خوله گوئی منتظر این پرسش بود و پاسخ آنرا آماده داشت بهمین جهت بدون تأمل گفت : (عایشه، دختر کسی که از همه مردم بیشتر دوست داری.) وقتی پیغمبر صلی الله علیه وسلم نام این یار را شنید دلش از هم باز شد، او پس از علی پسر عم رسول خدا و غلام آزاد شده‌اش زید اول مردی بود که ایمان آورد و از همان لحظه اول کمر بیاری او استوار کرد و از مال و جان گرانبها ترین چیزی را که پدر و برادر و یار و دوست بذل کنند، در راه پیغمبر بذل کرده بود .

وقتی پیغمبر ابوبکر را بیاد آورد ، دخترش عایشه ، آن دختر بیچه بالطف و زیبا را که بارها بانشاط و لطف کودکی مأنوشش کرده و شیرین ترین جنبه‌های پدری را در او برانگیخته بود نیز بیاد آورد .

بنابر این نتوانست به خوله (نه) بگوید . و اگر میخواست بگوید

زبانش یاری نمیکرد . آیا میتواند دختر ابوبکر را بهمسری نپذیرد؟!

معاشرت خالصانه و ممتد ابوبکر و جایگاه بیمانندی که او نزد پیغمبر داشت و جز او کسی آنرا بدست نیاورده بود، و آنسی که بآن کودک عزیز باهوش و خوش سیما داشت اجازه تمی دادند یا سخن منفی بخوله بدهد، همینقدر گفت :

- ولی، ای خوله، او هنوز کودک است !.

باز پاسخ خوله آماده بود، لذا گفت :

- اکنون او را از پدر خواستگاری میکنی و منتظر میشوی تا بزرگ

شود .

منتظر شود تا دختر بزرگ شود؟ پس در این مدت چه کسی بخانه

رسیدگی کند و دختران رسول خدا را خدمت کند؟!

آیا خوله آمده بود که ازدواجی پیشنهاد کند که قبل از گذشتن چند

سال صورت نمیگیرد؟

نه، او دو نفر را در نظر داشت، یکی دوشیزه که همان عایشه دختر ابوبکر

باشد و دومی زن بیوه ای است که (سوده دختر زمعه بن قیس بن عبد شمس

قرشی عامری) میباشد و مادرش (شموس دختر قیس بن زید) است که از قبیله

(بنی عدی بن النجار) بود .

پیغمبر بخوله اجازه داد آن دو را خواستگاری کند و خوله اول بخانه

ابوبکر رفت ، سپس بخانه (زمعه) آمد، و بر دخترش (سوده) وارد شد و باو

گفت:

- سوده، این چه خیر و برکتی است که خداوند بخانه ات وارد کرد؟

سوده که از مقصود او بی اطلاع بود پرسید :

- خوله چه میگوئی؟

گفت : رسول الله صلی الله علیه و سلم مرا فرستاده تا ترا برای او

خواستگاری کنم.

سوده خیلی کوشید که از شدت تعجب خود را نپازد، بعد با صدای لرزانی گفت:

- قبول کردم.. بملاقات پدرم برو و اینمطلب را باو بگو.
خوله بر او که پیر سالخورده ای بود و از رفتن بطواف کعبه از شدت پیری باز مانده بود وارد شد و با تحیت جاهلیت باو درود فرستاد و گفت:

- محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب مرا فرستاده تا سوده را برایش خواستگاری کنم.

پیر مرد فریاد زد: او مرد کفو و بزرگواری است، ولی سوده چه میگوید؟

خوله پاسخ داد: او نیز خواهان است.

پیر مرد از خوله خواست تا سوده را نزد او آورد و چون آمد، باو گفت:
- ای سوده، این زن مدعی است که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بخواستگاری تو فرستاده، او مرد کفو و بزرگواری است، آیا تو مایل هستی که تو را به همسری او در آورم؟

سوده فقط گفت: آری

آنوقت زمه بن قیس، بخوله اشاره کرد که محمد را نزد او آورد.
خوله نیز رفت تا او را برای انجام زناشوئی دعوت کند.

دوری و پیوگی

در مکه شایع شد که رسول خدا (سوده دختر زمه) را خواستگاری

کرده است . مردم این خبر را باتردید قبول میکردند ، زیرا سوده زنی نبود که کسی باور غبت کند ، لذا با شك و تردید از همدیگر می پرسیدند : يك بيوه پير كه زيبا هم نيست بجای (خدیجه دختر خویلد) كه در روز خواستگاری جوان یتیم و فقیری ، از حیث نسب و جاه و دارائی بانوی زنان قریش بشمار میرفت و همه بزرگان و سران قریش باو چشم دوخته بودند ، می آید ؟

امانه سوده و نه زن دیگری نتوانست جای خدیجه را بگیرد ، فقط پیغمبر برای دلجوئی از سوده او را بمنزل خود می آورد ، تا از مهرگشوهش (سکران بن عمرو) که از بنی عامر بن لوی بود او را تسلی دهد ، این مرد با سوده با مسلمین که بحبشه مهاجرت کردند همراه بود ، بعد بگمان اینکه قریش راه راست را تشخیص داده و از جنگ با فردی از افراد خود که میگوید (پروردگار من خدا است) دست کشیده اند ، بمکه باز گشت ، ولی گمانش نادرست بود ، و قریش بیشتر و سختتر از پیش مسلمین را وحشیانه آزار میدادند و دیوانه وار بر آنان کینه توزی میکردند .

اما چند روزی نگذشت که این مردم مهاجر که بوطن باز گشته بود ، در گذشت ، و همسر بیوه شده خود را در حالی گذاشت که پس از محنت دوری از وطن گرفتار سوز و گداز بیوگی شده بود .

در این هنگام ، رسول الله آن هشت نفر از بنی عامر را بیاد آورد که دست از خانه و شهر و دارائی خود میکشند و از بیابانهای هول انگیز ، بی آب و علف میگذرند ، و سپس روی بمخاطرات دریا می آورند تا دین خود را از

تعقیب دیوانه وار (قریش) که آنرا سنگسار و یاد در خاک لگد کوب میکردند،
و میکوشید که با فشار و اعمال نیرو آنان را دوباره بجاده گمراهی و پرتگاه شرک
باز گردانند، نجات دهند.

از این هشت تن، یکی (مالک بن زمعه بن قیس بن عبد شمس عامری)
برادر سوده بود، و دیگری (سکران بن عمرو بن عبد شمس) شوهر و پسر عم
سوده بود، که دو برادرش (سلیط و خاطب) فرزندان عمرو بن عبد شمس و پسر
برادرش عبدالله بن سهیل بن عمرو با او بودند.

سه تن از این هشت تن همسران خود را که از زنان بنی عامر بودند با خود
بردند، و این زنان عبارت بودند: از سوده دختر زمعه بن قیس بن عبد شمس،
و ام کلثوم دختر سهیل بن عمرو بن عبد شمس و عمرة دختر و قدان بن عبد شمس.
باین ترتیب مردوزن این خاندان مؤمن از خانه و وطن چشم پوشید
و در راه خدا، با آنچه دشوارتر از مرگ بود تن در داد.

پیغمبر صلی الله علیه وسلم (سوده) را چنان بنظر آورد که با سر زمین
وطن و جایی که دوران کودکی را در آن بسر برده نهال و جوانی اش
بارور گردیده، و بر زمین آن تا دوره تکامل سن پیش رفته و داع میکند
تا بسر زمین مجهولی هجرت کند، و میان مردمی برود که هیچ آشنائی
و مناسبتی با آنان ندارد. زبانشان عربی نیست، و بدینی غیر از دین اسلام
میگردند، اما پس آن غربت، چون هنگام بازگشت شد و رفت که در
(ام القری) بار بگشاید شوهرش (سکران بن عمرو) در گذشت، گوئی
از مرگ مهلت و زمان میخواست تا باز گردد و در خاک جزیره العرب و
آرامگاه خویشان و دوستان خود مدفون شود.

پیغمبر را دل بر این زن مهاجر بیوه شده بی اندازه بندرد آمد، لذا همینکه (خوله دختر حکیم) نامش را بر زبان آورد، پیغمبر دست پر مهر و عاطفه خود را بسوی آن بیوه دراز کرد تا درگیری پناهنش باشد، و سختیها و ناملایمات روزگارش را آسان کند.

شب مخصوص خود را بعایشه بخشیدم

بالاخره روزی فرا رسید که (سوده) خود را همسر رسول خدا که مبعوث بدین اسلام شده بود، دید.

از عظمت و جلال این شوهر رعبی در او پیدا شد، خود را با او و با همسر اولش (خدیجه) و سپس با (عایشه) عروس زیبا که در انتظار ورود بخانه شوهر است مقایسه نمود، آنوقت احساس کرد که از شدت شگفتی و دهشت زمین زیر پایش بلرزه آمده است.

هیچوقت خود را فریب نداد، زیرا با هوش و تجربه‌ای که داشت دریافت که بین او و دل محمد صلی الله علیه و سلم حجابی است که نمیتواند از آن بگذرد و از همان لحظه اول که با شوهر گرد آمد دانست که (رسول خدا) با او زنا شوئی کرده است، نه آن مردی که سمت پیامبری او را از بشریت و طبایع آن مجرد نساخته، یقین کرد که بهره او از رسول خدا نیکی و مهربانی است، نه محبت و الفت و امتزاج که از زنا شوئی خیزد! ...

ولی این موضوع موجب هراس او نشد، او برای خود کافی میدید که رسول خدا او را در آن جایگاه بلند قرارداد ، و او را که بیوه سکران بن عمرو بوده ، سمت (ام المؤمنین) ارزانی داشت .

فوق العاده خشنود شد که جایی در خانه پیغمبر داشته باشد و بخدمت دختران اوقیام کند .

وقتی میدید پیغمبر صلی الله علیه و سلم از راه رفتن و سنگینی تنش میخندد ، و گاهی بسبک روحی او مأنوس میشود و سخنی از سخنانش را می پسندد ، خود را خوشبخت و سعادت مند میدید .

یک بار به پیغمبر گفت: امشب با تو نماز گذاردم ، اما درر کوع آنقدر طول دادی که از بیم خون دماغ شدن بینی خود را گرفتم .
پیغمبر علیه الصلاة والسلام از این سخن بخنده آمد .

بقدری خوش سخن و سبک روح بود که بعضی آنرا از سادگی اش میدانستند .
ابن اسحق روایت میکند، که :

« اسیران جنگ بدر را هنگامی می آوردند که (سوده دختر زمه) ، همسر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمنزل (آل عفراء) رفته بود تا درسو گواری آنها بر عوف و معاذ ، دو فرزند عفراء شرکت کند ، (در آنوقت هنوز حجاب بر زنان پیغمبر که امهات مؤمنین باشند مقرر نشده بود .)

« و سوره میگفت که من با آنان (با آل عفراء) بودم که آمدند و گفتند اینها اسیران بدر هستند که میآورند ، و رسول خدا صلی الله علیه و سلم در آنجا بود ، ناگهان ابو زبید ، سهیل بن عمرو را که برادر سکران بن عمرو